

بوی ماه مدرسه

باد پاییزی که شروع می‌کند به وزیدن، شب و روز که تصمیم می‌گیرند دست از مسابقه بردارند و به مساوات برسند، رنگ که پاشیده می‌شود به دامان طبیعت، هنگامه‌ای بر پا می‌شود در میان کوچه‌های این مرزوبوم.

صبح زود صدای جیغ و داد و شور و شوق بچه‌هاست که به گوش می‌رسد. قبل از اینکه خنکای پاییز نخستین گام‌های تغییر را بر چهره‌ی شهر بنشانند، از ولوله‌ی داخل خانه‌ها و کوچه‌ها می‌فهمی که مهر آمده و دارد از سروکول این شهر بالا می‌رود. باز یگوشی می‌کند، از دیوار هر خانه سرک می‌کشد. مهر آمده تا جریان زندگی را تغییر دهد، امید بیاورد، آینده بسازد و ازین‌رو پر از نشاط و شادمانی است.

بچه‌هایمان صبح‌به‌صبح تمام آرزوهای رنگی‌رنگی‌شان را بر می‌دارند و به دل مدرسه می‌برند و من گمان می‌کنم پاییز تمام رنگش را از این آرزوها گرفته است.

مهر آمده تا باز مشق آب و نانمان دهد. تا درون کودکان امروزمان مردهای پس از این بسازد و زنانی که زن‌بودنشان را بلد باشند، آمده تا حرف‌به‌حرف درون ذهن دل‌بندانش ادب بکارد و معرفت برداشت کند، صفحه‌به‌صفحه ورق بزند تا صفحات تاریخ بی‌سیاوش و رستم نمانند، آمده تا نته‌بنت زبرویم زندگی را تعلیم دهد و سمفونی زیبای بودن را بیافریند.

بی‌برده می‌گوییم، مهر آمده تا بی‌مهری جایی برای جولان نداشته باشد. بذر امید بکارد و باغ گل برداشت کند، پس سقای علم دست بچنبان! چشمان فرزندان ایران به داستان پرتوان توست و نگاهشان به سرانجام است.



زهرانظام‌الدینی



هفته‌ی دفاع مقدس

۳۱ شهریور تا ۶ مهر

مادر است دیگر، یک چیزهایی حس کرده و هرچه می‌کند دست‌ودلش به کار نمی‌رود. سفره‌ی صبحانه را که جمع می‌کند، دختران بزرگ‌ترش را به مدرسه می‌فرستد، اما نگاه او به محمد دوخته شده. می‌خواهد خودش را آرام کند، فرزندش را به آغوش می‌کشد. صورتش لابه‌لای موهای پسرک سیاه‌سوخته‌اش پنهان می‌شود و یک دل سیر از او نفس می‌گیرد، انگار نفسش به نفس‌های محمد گره خورده است. محمد که حالا وسطای پایه سوم است، برای خودش کلی حس مردانگی دارد، کمی خجالت می‌کشد. با تقلای زیاد گره‌ی داستان مادر را باز می‌کند و با جستی خود را بیرون می‌اندازد.

پسرک باز یگوش هنوز مشق‌هایش را تمام نکرده و بالاخره به اصرار مادر به سراغ دفترش می‌رود. دفتر را باز می‌کند. در بالای صفحه با خطی خوانا می‌نویسد: «می‌خواهید در آینده چه کاره شوید؟»

مادر هنوز چند قدمی نرفته است که صدای پسر بلند می‌شود:

- مامان،

- جان مامان

- من می‌تونم، بزرگ که شدم، چند تا

کار داشته باشم؟

- چطور؟

- معلمون گفته می‌خواهید در آینده چه کاره شوید؟ راستش من دلم می‌خواد بزرگ که شدم خلبان بشم، آخه خیلی دوست دارم از آسمون، حیاط خونمون رو تماشا کنم، دوست دارم برم اون بالا بالاها، بعد از اون بالا عباس و علی رو صدا بزنم و بهشون نشون بدم که من چقدر بالا رفتم، اما راستش مامان، من خیلی دلم می‌خواد معلم هم بشم، آخه آقا معلمون رو خیلی دوست دارم.

مامان خنده‌ی ریزی روی صورتش می‌نشیند، وقتی محمد از آینده می‌گوید فراموش می‌کند که یک محله داشتند در دلش رخت می‌شستند. محمد ادامه می‌دهد: «مامان نخند! به‌خدا راست می‌گم! تازه می‌خوام فوتبالیست هم بشم. به نظرت من می‌تونم مثل مارادونا بازی کنم؟»

- من رو به حرف نگیر پسر، یه چیزی بنویس، الان باید بری مدرسه، تازه داری خیال‌پردازی می‌کنی؟

مادر اما درحالی که به طرف آشپزخانه می‌رفت، در خیالش لباس دامادی بر تن پسر می‌کرد و از زیر آینه عبورش می‌داد. ساعت حوالی ۱۲ ظهر است، دلشوره‌های مادر لحظه‌به‌لحظه بیشتر می‌شود، در دلش خداخدا می‌کند که امروز محمد بهانه‌ای بیاورد و مدرسه نرود. در مدرسه

چراغ‌های هدایت

در مسیر پرپیچ‌وخم تعلیم و تربیت، وجود راهبری که راهمان را روشن کند، بیش از هر چیز یاری‌رسان و هموارکننده‌ی مسیر است. وجود مقدس پیامبر اسلام (ص) در قرآن به‌عنوان اسوه‌ی حسنه معرفی می‌شود. (احزاب/۲۱) اسوه‌ای که مبعوث شده است تا اخلاق و ادب را به کمال برساند و مهربانی را در قلب‌ها نهادینه کند. پیامبری که آمده تا نشانمان دهد خوش‌اخلاقی و رحمت چه نتایجی به بار می‌آورد و چه دنیایی می‌سازد. (آل عمران/۱۵۹) آزادمردی که در صدد است پیام‌آموز دمان چگونه بخشاییم، چگونه در اوج قدرت مشورت کنیم و چگونه تصمیم بگیریم (آل عمران/۱۵۹) عزیزی که رنج شما بر او بسیار گران و بر مؤمنان رحیم و بخشنده است. (توبه/۱۲۸)

اویی که رحمت برای جهانیان است، (انبیاء/۱۰۷) پس از وفاتش نیز امت خویش را رها نمی‌کند. از این رو عترتش را به‌عنوان چراغ‌های هدایت این مردم معرفی می‌کند تا راه بیابند و بیراهه نروند.

مهرماه امسال هم تولد و هم وفات پیامبر اسلام (ص) را در خود دارد و این دلیل خوبی است تا کمی بیش از تاکنونشان شخصیتش را بشناسیم و سیره‌اش را دریابیم. شاید راه از چاه باز شناسیم.

سوم مهرماه علاوه بر رحلت حضرت رسول (ص) دل‌هایمان عزادار امام حسن مجتبی (ع) است.

پنجم مهر نیز داغ امام مهربانی‌ها، امام هشتم شیعیان، بر دل یک ایران می‌نشیند.

سیزدهم مهر ماه مصادف با شهادت امام حسن عسکری (ع) است و روز بیست‌ودوم به ولادت پیامبر اسلام (ص) و امام جعفر صادق (ع) زینت یافته است.

یادآوری این روزها بهانه‌ای است تا اندکی ببندیشیم آیا چنان رفتار می‌کنیم که زبنده‌ی امت پیامبر است؟

باشد که رستگار شویم. (مائده/۳۵)



را که می‌بیند، دستان پسر را بیشتر فشار می‌دهد، محمد دستانش را می‌کشد، اما چیزی درون قلب مادر فریاد می‌زند که امروز دست پسرش را رها نکنند. عباس و علی که از حیاط مدرسه محمد را صدا می‌زنند، پسرک دستان خود را رها می‌کند و با سرعت به طرف دوستانش می‌دود. سراسر وجود مادر چشم می‌شود و فرزندش را می‌نگرد، قطره اشکی پشت پایش می‌ریزد تا این خلبان کوچک سالم به زمین بنشیند. این اما آخرین نگاه مادر بود. ساعت پنج بعدازظهر با صدای آژیر قرمز به خودش می‌آید و سراسیمه به سمت مدرسه می‌دود. می‌گویند صدام دو تا مدرسه را با موشک زده است. آوار مدرسه را که می‌بیند، دنیا آوار می‌شود بر سرش.

محمد کوچک در نصف روز به آینده‌اش رسید، الان در بالاترین نقطه‌ی آسمان دارد به توپ گوشه‌ی حیاط خانه‌شان نگاه می‌کند و از آقا معلمش می‌پرسد که اینجا هم می‌تواند مثل مارادونا بازی کند؟

هفته‌ی اول مهرماه بهانه‌ای است تا یاد سینه‌ی سوخته‌ی همه‌ی مادران این سرزمین، پدران در خون غلتیده و آرزوهای به آسمان پر کشیده در قلب هر ایرانی زنده بماند.

